

# نمی دونم چرا خوابم می آد!

بازی بزرگان - ۴: چارلی چاپلین در "دوش فنگ" ساخته خودش

چاپ شده در: روزنامه آسیا

زمان انتشار: آبان ماه ۱۳۸۴

در طول چند ماه از نیمه دوم سال ۸۴، ستون روزانه ای در روزنامه بیشتر اقتصادی "آسیا" به سردبیری علی جمشیدی و به پیشنهاد نیما حسنی نسب دبیر سینمایی آن داشتم با عنوان "بازی بزرگان"؛ که هر بار به وصف و شرح لحظه ای ویژه از نقش آفرینی یک بازیگر شاخص سینمای جهان و گاه هم ایران می پرداخت. این نوشته، یکی از آن یادداشت هاست که مانند بقیه، با وجود تلاش برای کمتر به کار بردن تعابیر تخصصی سینمایی و پرهیز از پیچیده شدن برای مخاطب روزنامه، همچنان می تواند در دل مباحث ساده و اولیه تحلیل بازیگری قرار گیرد.

\*

\*

فیلم های چاپلین از یک نظر مثل ترانه ها و تصنیف های قدیمی و فولکلور خودمان هستند: هر کس گوشه ای از هر کدام شان را برایتان بازگو یا اجرا کند، حس می کنید قبلاً، جایی، زمانی آن را شنیده اید (در مورد فیلم های چاپلین، طبعاً «دیده اید»!). فرقی هم نمی کند که در یک پخش کامل تلویزیونی بوده باشد، در بخش های پراکنده برنامه هایی مثل «سینمای کمدی» یا در تماشای کامل فیلم در موقعیتی درست و حسابی مثل مرور بر آثار چاپلین در فیلمخانه ملی ایران (۱۳-۱۴ سال پیش در سینمای مرحوم شهرقصه). مهم این است که هیچ وقت با تکه های فیلم های چاپلین احساس «غریبه» گی نمی کنید.

یکی از همین نمونه ها که در قیاس با صحنه های مشهور فیلم های بلند چاپلین، کمی مهجور مانده، صحنه درخشانی از دوش فنگ (۱۹۱۸) است که حتماً آشنا به نظر می رسد و الآن که برایتان توصیف اش کنم، حس می کنید آن را دیده اید: چاپلین که سربازی دست و پا چلفتی در جبهه جنگ است، بعد از ساعت ها نگهبانی دادن در یک روز بارانی، توی سنگر می رود تا بخوابد. می بیند که آب کل سنگر را

برداشته و رفقایش در آن وضعیت، توی تخت هایی که در آب فرو رفته، خیلی راحت و عمیق به خواب رفته اند؛ انگار نه انگار! اما نکته مهم تر که نشان می دهد چاپلین « خواب شناس» قهاری بوده، این است که همه این رزمنده های خواب دوست، رسم و رسوم راحت خوابیدن را به طور کامل به جا می آورند و با وجود همان سیل و خاکریز در آب فرو رفته، جوراب هایشان را درآورده اند و خوابیده اند!

دقایق جذاب مورد نظرم در بازی چاپلین، زمانی است که او هم آیین «خوابیدن با پای برهنه»، بدون پوتین و جوراب را به جا می آورد و بعد، وقتی کم کم چشم اش دارد گرم می شود، می بیند که خر و پف سرباز کناری اش نمی گذارد او بخوابد! در آن وضع و حال که تا گردن در آب فرو رفته، تنها مشکل اش برای خوابیدن این است که باید خر و پف طرف را ساکت کند! به این منظور، یک بار آب را موج می دهد تا توی دهان باز طرف برود و بیدارش کند؛ یک بار یک شمع روشن را که به شکل سوررئالی روی تخته چوبی چسبیده و بر سطح آب شناور است، به طرف پای او قل می دهد تا کف پای برهنه اش را بسوزاند و نگذارد خواب و خر و پف اش ادامه پیدا کند؛ و دست آخر هم چون می بیند این کارها فایده ندارد و طرف دوباره به سرعت خر و پف اش هوا می رود، بلند گوی پخش گرامافون کنار تخت اش را برمی دارد و توی دهان خودش می گذارد و سرش را زیر آب می برد تا با آن نفس بکشد و صدای خرناس رفیق اش هم دیگر به گوش اش نرسد!!

ویژگی درخشان بازی چاپلین در این دقایق، خونسردی عجیبی است که در تمام نگاه ها و حالات و حرکات اش به چشم می خورد. طوری که انگار اصلاً آن سیلاب توی سنگر را نمی بیند یا هیچ مشکلی با آن ندارد و همه فکر و ذکرش، خفه کردن صدای خر و پف سرباز کناری است! بیننده از این خونسردی و از اهمیت عجیب و شدیدی که چاپلین برای خوابیدن و خوب خوابیدن قائل است، بیشتر به خنده می افتد. مثل همیشه، راه حلی که او برای مشکل ساده ولی احمقانه اش پیدا می کند، یعنی بردن سر به زیر

آب برای نشنیدن خر و پف، در نهایت ابلهانه بودن ، به شدت هوشمندانه و «خاص» هم هست. انگار مجبورمان می کند که با وجود خندیدن به تصمیم احمقانه او، به این فکر کنیم که « خودمانیم، اگر من جای او بودم و در آن وضع گیر می کردم، همچین راه حلی به فکرم نمی رسید »!